

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۷ اپریل ۲۰۱۷

تصحیح، تنظیم و شرح لغات: خ. معروفی

دیوان

"عبدالله شهاب تُرشیزی هروی"

۲۵۵

مُلحدنامه

—۲۱—

داستانِ یازده رُخ و حکایت نامبرده

شبی مصطفی خان کون نادرست می و مطرب و بریط و جام، جُست
بیاراست بزمی، به باغ نظر که مثلش ندیده ست، زاغ نظر
ز هرگوشه خاصان خود را بخواند به اندازه بر طرف مجلس، نشاند
پری رخ به گردش در آورد، جام شدند اهل مجلس ز می شادکام
هران کس، که ساغر ز دستش گرفت به یاد لب و چشم مستش گرفت
چو باده برآورد، راز نهفت هران کس به دل آنچه بنهفت، گفت
بیفگند مردی از انجمن ز شهنامه و یازده رُخ سخن
پرسید ازو خان، که شهنامه، کیست همان یازده رخ، ملک یا پری ست
چنین گفت: گوینده کز باستان کتابی ست شهنامه پُر داستان

دران یازده رُخ، ز پیکار و جنگ
 وزان پس ز روی کتاب شگرف
 می از مغز خان هوش را بُرده بود
 برآورد از مستی می، غریو
 وز ایشان مرا مردی، افزونتر است
 من این یازده رخ، کنون نو کنم
 ببینم، که گرز کِه، ماند ز کار؟
 ز یاران خود یازده تن، گزید
 هم اندر زمان^۲، بند تنبان گشاد
 در آغوش خود، متکائی گرفت
 چنین گفت: کای نامداران من
 مرا با شما مغز و خون است گرم
 هران کس درآمیزد امشب، به من
 چو بشنید، حاجی حسن خان پیر
 اگر می کشیدت، به دیوانگی
 به هوش آی زین گفت^۳ و بر بند لب
 بدو گفت: مگشای ازین ره سخن
 کسی، کو بیچد سر از کار و بار
 مرا گوئی: این کیرهای دراز
 کسی را، که شد ماهی نهر کیر
 مرا گی؟ درمان، درد تن است
 ترا گر کُس تازه باشد، هوس
 دران گل ستان رَو چو باد بهار
 بدین خانه بنگر بتی دلفریب
 بگویم، که آیند پیشت همه

یکی داستان است پر آب و رنگ
 برو خواند آن داستان حرف حرف
 خرد در سرش چون یخ، افسرده بود
 منم گفت: بیژن، منم گفت: گیو
 بیائید پیش، ار نه تان، باور است
 حکایات پیشین، به یک جو کنم
 کرا سُستی آید، درین کارزار؟
 که در جبهه^۱ شان بود، شهوت پدید
 سرین، پیش آن نره دیوان نهاد
 فلک ماند ازین ماجرا^۴ در شگفت
 دلیران، و خنجرگذاران من
 نباید بُود در میان، هیچ شرم
 بود پیش من، بهتر از جان من
 چنین گفت: کای خان عالی سریر
 حَمِیت^۵ کجا رفت؟؟ و مردانگی
 به سوی حَرَم رو، که شد نیم شب
 که بُرَم سرت را به خنجر، ز تن
 بود نزد من بعد ازین، خوار و زار
 رها کن! برو دنبه در کُس گداز
 ز تریاک کُس به بود، زهر کیر
 حرمخانه پیش اندرم، گلخن است
 در اینک به رویت نبسته ست، کس
 ببین هر طرف، گلشن و لاله زار
 چو بتخانه چین، پر از رنگ و زیب
 تو گرگی و آن گلعداران رمه

^۱ - "جبهه": کلمه عربی و اصلاً در معنای "پیشانی" و "جبین" است و در اینجا مراد هم از همان باشد!!!

^۲ - "هم اندر زمان"، یعنی "بلافاصله، بدون معطلی و فوراً"

^۳ - عبارت "ما جرا" اصلاً یک جمله تام عربی ست و در معنای "آنچه جاری گشت". در زمانه ما و در زبان دری مگر همین جمله کامل عربی را پیوسته به هم نویسند و معنای "واقعه" و "حادثه" را از آن گیرند؛ و چنین استخراجات در زبان ما بسیار است!!!

^۴ - حَمِیت: کلمه عربی و در معنای "غیرت" و "تنگ" است.

^۵ - "گفت" در اینجا مخفف "گفته" است و در معنای "سخن" و "گپ"

چو دانست حاجی، که او خیره شد
اگر سر بیچد، ز فرمانِ مست
بگفتا که رأیت خوش است و دُرست
بخندید ازو خان خوشخوی و گفت:

دماغش ز سودای می، تیره شد
بباید ز جان و تنش شُست، دست
اجازت بده تا من آیِم نُخُست
بیا تا شود لعل و الماس جُفت